یاقوت بر سر وی و در پای وی نعلین از زر آماده است دست راست وی از کار رفته
بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این دستیست که با نزاد در آب انداخته بودم
هیچ توانی که آنرا از من رد کند الی گفتم آری گفت پس از خدای تعالی درخواه که آنرا بمن باز
دهد پس بایستادم و از خدای درخواستم که سوال مرا از حق او قبول کند پس سوال
کردم چندانکه خدای تعالی دست ویرا بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این
سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند
تا شیخ عبدالقادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند اما از
هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ
اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود اتفاق کردند بر شیخ
ابو یعقوب الهمدانی که وی آن روز ببغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبدالرحمن الکردی
و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند
ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که به بینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود شیخ فرمودند
که از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق نشود و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش
افکندند ناگاه از بیرون مدرسه در آمد گفتن حق سبحانه شیخ حماد را مشاهده ساخت
و گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبدالقادر رو و بمشایخی که آنجا حاضر اند بگوی
که شیخ عبدالقادر آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده
بود که شیخ عبدالرحمن کردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود

و بدید که شیخ یوسف ... چون بمدرسه درآمد

از شیخ عبدالقادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمودند روز
جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه و بسیار متغیر و نحیف البدن
بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک
من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت
خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی پرسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین
اسلامم همچنان شده بودم که دیدی مرا خدای تعالی مرا بتو زنده کرد انت محیی الدین ویرا
بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ
محیی الدین چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من دویدند و دست و پای مرا می بوسیدند
و می گفتند یا محیی الدین و مرا پیش از آن هرگز بدان کنیت نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید
که من و شیخ علی هیتی در مدرسه شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکابر بغداد
پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی فاجبو
انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم
و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست و بگرفت و من رکاب چپ را بسرای
آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیده بودند
و بر وی انواع نعمتها و سله سرپوشیده دو کس بر داشته آوردند و در آخر سماط بنهادند
و بعد از آن شخصی که صاحب دعوت بود گفت الصلا و شیخ سر در پیش افکنده بود
هیچ نخورد و اذن خوردن نمیداد و هیچکس هم نخورد پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی

Copyright © King Saud University